گفت‌وگوی تاریخ شفاهی با دکتر منصوره اتحادیه درباره زندگی بردگان و کنیزان در ایران دوره‌های قاجار و پهلوی

روایت چمن و نسترن و مبروک آغا

خاطره‌هایی از زیست فردی و اجتماعی بردگان در خانواده‌های ایرانی

تصویری از فرزندان کنیزان در خانه‌های ایرانی در دوره قاجار / عکس: آرشیو دنیای زنان در عصر قاجار

مهدی یساولی - دبیر روایت نو | بردگی انسان، در سراسر تاریخ پرآشوب تمدن بشری، رخداد و وضعیتی تلخ و سخت بوده است. نگرشی که بر پایه نژادپرستی و جامعه طبقاتی شکل گرفته و در دوره‌هایی بزرگ از تاریخ، تا روزگار معاصر پیوستگی یافته است. پدیده بردگی در سده‌هایی از تاریخ ایران نیز وجود داشته است. بردگان اما در جامعه ایرانی، سرنوشتی دیگرگونه نسبت به سرزمین‌های دیگر یافتند. بردگی در تاریخ ایران، با آنچه از نظام برده‌داری در غرب به‌ویژه آمریکا می‌شناسیم، کاملا متفاوت بوده، رنگی دیگر داشته است. «روایت‌نو» تاکنون چندین گزارش مستند و گفت‌وگوی علمی و تاریخ شفاهی درباره حضور بردگان در تاریخ ایران منتشر کرده است. گفت‌وگوی پیش‌رو، با دکتر منصوره اتحادیه، آگاهی‌هایی جذاب از جنس تاریخ شفاهی در این باره به‌ویژه بردگان زن (کنیزان) به ما می‌دهد. منصوره اتحادیه (نظام‌مافی) در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در تهران زاده شده است. این تاریخ‌نگار، نویسنده، ناشر و استاد دانشگاه، در سال ۱۳۵۸ از دانشگاه ادینبورگ انگلستان در رشته تاریخ دکترا گرفت و سپس در سال ۱۳۶۲ نشر تاریخ ایران پایه گذارد. او پس از سال‌ها تدریس تاریخ در دانشگاه تهران، کتاب‌ها و مقاله‌هایی بسیار در این زمینه نگاشته و منتشر کرده است. خاطرات تاج‌السلطنه، آمار دارالخلافه تهران، خاطرات و اسناد حسینقلی خان نظام‌السلطنه مافی و این جا طهران است، از کتاب‌ها و پژوهش‌های برجسته وی به‌شمار می‌آیند.

حضور بردگان در ایران سده‌های اخیر، یکی از پدیده‌های جذاب تاریخ اجتماعی به‌شمار می‌آید که البته کمتر شناخته شده است. شما به‌عنوان تاریخ‌نگار، از آن‌رو که از سوی پدر، مادر و همسر، به خانواده‌های اشرافی و ثروتمند در دوره قاجار منتسب‌اید، احتمالا خاطره‌هایی از وجود غلامان و کنیزان در آن خاندان‌ها و خانواده‌ها به یاد دارید. روایت آن خاطره‌ها آگاهی‌هایی جذاب درباره شیوه زیست و حضور آنان در جامعه ایران می‌تواند ارایه دهد.

خاطرات من در این‌باره به زمانی بازمی‌گردد که پدیده بردگی در ایران، دیگر ممنوعیت داشت و براساس قانون مجلس شورای ملی ملغی شده بود. اینان اما همچنان در پاره‌ای خانواده‌ها به‌ویژه اشراف و ثروتمندان حضور داشتند، زیرا بسیاری در میان این بردگان به‌ویژه کنیزان، فامیل نداشتند و بی‌کس و بی‌سرپرست بودند؛ اینها اصلا در آن خانواده‌ها بزرگ شده بودند. دانسته‌های من البته بیشتر به‌گونه خاطره است اما آگاهی‌های فراوان پژوهشی درباره‌شان ندارم.

این خاطره‌ها حتما جزییاتی مهم و ارزشمند درباره آنها دربردارند؛ به‌عنوان نمونه درباره رفتار خانواده‌ها با کنیزها، حتی نام آنها.

خانواده‌های صاحب این بردگان، نام گل‌ها و سبزه‌ها را بر بردگان زن یعنی کنیزان می‌گذاشتند، مثلا چمن یا نسترن! بعدها در زمان کودکی ما که رسم شد نام یک بچه را مثلا یاسمن می‌گذاشتند، می‌گفتند قدیم این‌گونه نام‌ها را به کنیزها می‌دادند. یک پدیده جالب که یادم مانده است، به النگوهای طلا بازمی‌گردد که آن کنیزان بر دست داشتند. این النگوی طلا که ما اکنون می‌اندازیم و اگر باشد، خیلی قیمت و ارزش دارد، در آن زمان برای کلفت‌ها و برده‌ها بود. خانم‌های ثروتمند النگوی طلا نمی‌انداختند، آن خانم‌ها جواهر به کار می‌بردند.

چرا النگو می‌انداختند؟

طلا خب عادی و معمولی بود دیگر؛ قیمتی نداشت! طلا در روزگار ما به این اندازه ارزشمند شده است.

یعنی از سنگ‌های قیمتی بهره می‌بردند و طلا میان این دسته از زنان رایج نبود؟

بله، جواهر، مثل الماس، زمرد و یاقوت.

پس این سنت طلا و النگو انداختن، برای کلفت‌ها و کنیزها بود؟

بله، دقیقا یادم است.

در گفت‌وگوی تاریخ شفاهی که چند ماه پیش با شما درباره روزگار کودکی‌تان داشتیم، از زنی با لقب دده نام بردید که برای‌تان محبوبیت بسیار داشت. او کنیز، یعنی برده بود.

بله. آن زن در خانواده مادری‌ام بود و زهرا خانم نام داشت. ما به او دَده می‌گفتیم. هنگامی که سنش بالا رفت، دیگر ما بچه‌ها باید زهرا خانم صدایش می‌کردیم ولی دده‌مان بود. او سیاه‌پوست نبود، بلوچ بود. پس از این که در میانه‌های دوره قاجار به‌دلیل فشار انگلیسی‌ها تجارت برده سیاه قدغن و سخت شد، از زهرا خانم که می‌پرسیدم، می‌گفت کنیزها را از بلوچستان می‌آوردند. دده دقیقا یادش بود. به یاد داشت که او را در ۵سالگی دزدیده و به عزت‌الدوله، دختر مظفرالدین‌شاه که مادربزرگ مادرم بودند، ۵تومان فروخته بودند. این دده را وقتی که پسرش سالارلشکر با مادربزرگم ازدواج کرد، به مادربزرگم دادند و در خانواده ما ماند. او عشق ما بچه‌ها بود، یعنی به اندازه‌ای مهربان بود و داستان‌های عجیب‌وغریب و قصه‌ها تعریف می‌کرد که نمی‌دانید! اصلا چهره آفریقایی هم نداشت، بیشتر به هندی‌ها می‌خورد.

در بچگی او را دزدیده بودند؟

بله دزدیده بودند، خودش می‌گفت. آن‌گونه که روایت می‌کرد گویا در ده به او آب‌نبات داده و دزدیده بودند. خاطره داشت. البته بعدها او را به مردی شوهر دادند که دلال بود. خانه‌ای کوچک داشت که خب لابد خانواده مادربزرگم به او کمک کرده و داده بودند. ما با بچه‌هایش هم‌بازی نیز بودیم.

پس از ازدواج هم یک جا با هم زندگی می‌کردید؟

نه، پس از ازدواج، دیگر خانه شوهرش بود اما گیس‌سفید به شمار می‌آمد. هنگامی که ما ناخوش و بدحال می‌شدیم، دده می‌آمد و ما رانگه می‌داشت؛ عروسی اگر بود می‌آمد، اگر عید بود کمک می‌کرد شیرینی بپزند. اگر دعوا و مرافعه میان کلفت‌ها و ننه‌ها بود، او مثلا آشتی می‌داد، چون عاقل و دنیادیده بود و دیگر سنی داشت.

منظورتان از خانه، همان باغ بزرگ اتحادیه در لاله‌زار است؟

نه، این در خانواده مادری من است. پدر من هم آن‌گونه که می‌گفت در خانواده یک غلام داشتند، هر چند اکنون نامش را به یاد ندارم.

آفریقایی بود؟

بله آفریقایی بود. در خانواده شوهر من، یک مبروک آغا هم بود که داستانی جالب داشت. او کادو و هدیه سلطان عثمانی به نظام‌السلطنه مافی بود؛ هنگامی که او در مهاجرت ترکیه بود.

در همان جنگ اول جهانی؟

بله، نظام‌السلطنه در جنگ اول جهانی علیه روس و انگلیس به همراه دیگر ملیون قیام کرد.

و دولت در تبعید تشکیل دادند.

بله. اینها پس از شکست عثمانی‌ها از انگلیسی‌ها در ایران، به آن جا پناهنده شدند و تا پایان جنگ همان جا ماندند. این مبروک آغا که خاله من از او خیلی خاطره دارد، فرانسه بلد بود و ماندالین می‌زد.

ماندالین چه بود؟ گونه‌ای ساز؟

بله، مثل گیتار. او همواره جلوی در عمارت می‌نشست. می‌دانید! جلوی درها سکوهایی بود که یک نگهبان می‌نشست تا اگر کسی در می‌زد، مثلا راه بدهد.

خانه‌های اشرافی دیگر؟

بله. مبروک آغا کارش این بود که آن جا بنشیند. پیرمرد بود دیگر! خاله‌ام اینها را برایم تعریف کرده است.

برده‌ای دیگر هم می‌شناختید که از او خاطره‌ای به یاد داشته باشید؟

دیگر خاطره‌ام درباره یک کنیز آفریقایی است که چمن نام داشت. او را احتمالا از شرق آفریقا آورده بودند. بیشتر برده‌هایی که به ایران می‌آوردند، ساکنان شرق آفریقا بودند. چمن، همان چهره آفریقایی را داشت و به عزت‌الدوله، مادربزرگ پدری مادرم، خیلی وفادار بود و تا پایان عمر با او زندگی کرد. همیشه چهره‌ای گشاده و مهربان داشت و همواره کمک‌حال مادربزرگ مادرم بود، زیرا او در دوره پایانی عمر به زمین خورد و پایش شکست و تا زمان فوت، وضع بدی داشت. چمن تا واپسین دم با او بود. نوه‌های خانواده هم بعدها او را تا پایان عمرش نگه داشتند. اینها بخشی از خاطراتی است که من درباره این زنان و مردان دارم. چندی پیش هم اتفاقا با خانمی صحبت می‌کردم که از یک کنیز خاطره دارد که نامش دلربا بود. دلربا نیز از بلوچستان دزدیده شده بود.

بله، در اسناد هم اشاره شده که حتی زنان بلوچ را می‌دزدیدند یا می‌فروختند.

دقیقا!

این که می‌فرمایید می‌دزدیدند، بسیاری از منابع نشان می‌دهند ایرانیان برده‌داری داشتند اما ساز و کار تجارت برده در ایران نبوده است. مثلا می‌گفتند اینها را یا از سفر حج از مکه می‌آوردند یا تاجران غیرایرانی برده بودند که در بندرهای جنوبی تحویل می‌دادند و ایرانی‌ها فقط خریدار بودند.

حالا دیگر چه خرید، چه دستگیری، هر دو برده‌داری بوده است دیگر!

یعنی کسانی در کشور بوده‌اند که تجارت‌شان از این راه می‌گذشت؟

ببینید! کتابی با نام آمار دارالخلافه نگاشته‌ام که در آن به فروش برده در تهران روزگار قاجار اشاره کرده‌ام. اصلا در تهران برده‌فروش بود. در جایی دیگر به نقل از روزنامه‌های دوران مشروطه به ماجرایی جالب اشاره کرده‌ام؛ کنیز علاءالسلطنه در آن زمان فرار می‌کند که این مسأله در یکی از روزنامه‌ها بازتاب می‌یابد. پس از فرار کنیز، زنان نیکوکار تهران که در دوره مشروطه فعال بودند، با گردآوری پول، او را آزاد می‌کنند. یک نامه تاریخی هم هست که منتشر نکرده‌ام؛ حسینقلی خان نظام‌السلطنه به برادرزاده‌اش رضاقلی خان که حاکم منطقه‌های جنوبی کشور بوده است، می‌نویسد: «توچرا به ولیعهد، محمدعلی میرزا گفتی من کنیزها و غلام‌هایی را که خواسته‌ای، نتوانستم بفرستم، چون قدغن است و پیدا نمی‌شود؛ چرا نوشتی؟ او می‌رنجد. می‌خواستی بنویسی خریدی اما انگلیسی‌ها توقیف کردند».

انگلیسی‌ها از میانه‌های دوره قاجار فشار آوردند تا تجارت برده را محدود کنند.

بله، در کتاب خاطرات حسینقلی خان نظام‌السلطنه مافی، آن‌گونه که به یادم مانده است یکی دو نامه درباره کنیزهایی هست که فرار کرده، به قنسولخانه انگلیس پناه می‌برند و همان جا هم به آنها نامه آزادی می‌دهند. اینها در تاریخ ثبت شده است. این دیگر از آن حرف‌هاست که ما تجارت برده نداشته‌ایم. برده‌فروش در تهران بود و این تجارت بازار داشت. ما دیگر زیاد با خودمان غلو می‌کنیم. باز، یک عکس در یکی از کتاب‌هایم دارم که دختر نظام‌السلطنه نشسته و ۳بچه برده پشتش دیده می‌شوند. آن عکس را دیده‌اید؟

بله در بایگانی‌های تصویری دیده‌ام. این کنیزهای آفریقایی ازدواج هم می‌کردند؟

بله، شوهر هم می‌دادند. چمن را هم شوهر داده بودند. به آنها حتی جهیزیه و پول می‌دادند و شوهری هم برای‌شان می‌یافتند. اکنون که گفتید بیشتر یادم می‌آید؛ خانمی بود که کنیزی سیاه داشت، شوهرش داده بودند و بچه داشت؛ بچه‌های او که دورگه و نیمه‌سیاه بودند نیز در خانه این خانم بزرگ شدند.

چون مردهای‌شان را ظاهرا خواجه می‌کردند، دیگر امکان ازدواج نداشتند.

بله، آن مبروک آغا هم خواجه بود.

آنها زبان هم یاد می‌گرفتند؟ دین‌شان هم تغییر می‌کرد؟

بله فارسی حرف می‌زدند، مسلمان می‌شدند و نماز هم می‌خواندند. آن‌گونه که یادم هست کمی نوک‌زبانی هم فارسی را صحبت می‌کردند. چمن هم همان‌گونه حرف می‌زد که باعث خنده می‌شد.

نام‌های قدیمی‌شان را به یاد نداشتند؟ نام‌های آفریقایی‌شان؟

آن زمان بچه بودم ولی متاسفانه به عقل کسی نرسید از اینها بپرسد. خب مثلا دده، خودش برای‌مان تعریف می‌کرد که او را دزدیده بودند ولی دیگر بیشتر نمی‌دانستیم والبته نپرسیدیم.

به‌نظر می‌رسد چون در کودکی دزدیده شده بودند، حتی نام‌شان را هم به یاد نداشتند.

چه‌بسا، چه‌بسا! ببینید لزوما هم خیلی با آنها خوش‌رفتاری نمی‌شد.

همین هم موضوعی مهم است. رفتارها با آنها چگونه بود؟

ببینید! یک قصه از دده یادم است؛ می‌گفت دختری از همین کنیزها، در یک عروسی، در اتاق عروس قایم می‌شود؛ کنجکاو بوده ببیند چه خبر است. بعد که می‌فهمند، او را به درخت می‌بندند و کتکی مفصل می‌زنند. حتما کتک می‌خوردند و با آنها بدرفتاری هم می‌شد.

چند وصیت‌نامه تاریخی دیدم که حتی گاه برای‌شان مقرری تعیین می‌کردند؛ به‌ویژه آنهایی که نقش دایه و دده را داشتند.

بله، از آنها به‌ویژه در روزگار پیری نگهداری می‌کردند.

آن تصور برده‌داری که ما از یک نظام برده‌داری در غرب به‌ویژه آمریکا می‌شناسیم، به آن شکل در ایران نداشته‌ایم.

نه، آن‌گونه نبوده است. خانواده‌ها همان‌گونه که با پرستار یا طایه سفید پوست رفتار می‌کردند، با آنها نیز همان شیوه را داشتند. در روزگار پیری حتما به آنها محبت می‌کردند و نگه‌شان می‌داشتند. این هم البته به انسانیت خانواده‌ها بستگی داشت. یکی را می‌بینید انسان‌تر است، یکی هم اصلا این احساس را ندارد، حالا آن نوکر و کلفت، چه ایرانی و سفید می‌بود، چه برده و سیاه؛ ولی ما شاید آن نژادپرستی که اروپاییان داشتند، هیچ‌گاه نداشته‌ایم.

همه جهانگردان این دوره نیز در سفرنامه‌های‌شان اشاره کرده‌اند که اینها اصلا مشکل نژادپرستانه با سیاهان نداشتند. ممکن است موضوع شخصی بوده باشد، مثلا یک ارباب خوش‌اخلاق بوده است و دیگری نه.

ببینید! این کنیزها، مال بودند. حتی مردها با اینها می‌خوابیدند و بچه‌هایی که پیدا می‌شد را خیلی وقت‌ها می‌پذیرفتند. از روی همین نشانه‌هاست که می‌گویم نژادپرستی آنچنان شاید نبوده است.

در روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه که به تازگی منتشر شده، آمده است میرزا آقاخان نوری از دده بچه‌هایش، سه پسر داشته است.

بله، بسیار پیش می‌آمد. حسینقلی خان نظام‌السلطنه هم می‌گوید چنین شیوه‌ای عادی بوده است. او در یکی از نامه‌هایش تاکید می‌کند این کنیزها چون مال و دارایی به‌شمار می‌آیند، چنین رسمی معمول بوده است.

برده‌داری در سال ۱۳۰۷ از نظر قانونی لغو شد. سرنوشت برده‌ها در خانواده‌ها در دوره‌ها و سال‌های بعد چه شد؟ به‌ویژه سیاه‌پوست‌ها که دیگر آزاد بودند و می‌توانستند هر جا بخواهند بروند. آنها چه شدند؟

آنها پیشتر نیز آزاد بودند، یعنی با قانون زمان پهلوی اول آزاد نشدند و فرایند آزادی آنها از پیش آغاز شده بود.

ظاهرا آن قانون، رسما لغو کرد.

بله، رسمی کرد. آوردن برده، از دوره‌های پیشتر، سخت و قاچاق شده بود.

زندگی بردگان در این دوران چگونه شده بود؟ کسانی از آنها به یادگار می‌ماند؟

حدود ۵۰سال پیش، خانمی را می‌شناختم که دورگه از همان نسل کنیزان بود؛ مادرش سیاه و پدرش سفید بود. او خیاطی می‌کرد و خیاطی خوب هم بود. مادرش از همان برده‌ها بود که شوهر ایرانی کرده بود. این بچه‌ها دورگه بودند. همان دده من، دختری خوشگل و خوش‌ترکیب داشت که هم‌بازی روزگار کودکی‌ام بود. دده البته سیاه‌پوست آفریقایی نبود و کنیز بلوچی بود ولی خب دختری قشنگ داشت. آن دختر که افسر نام داشت شوهری یافت. گاهی که فیلم‌های آمریکایی درباره برده‌داری را می‌بینم به یاد افسر می‌افتم. همیشه می‌گفت تو بزرگ شوی با خودرو عقب من می‌آیی؟ خوشبختانه شوهری کرد که هم خودرو و هم خانه داشت.

زنده است؟

نه، فوت کرد. حیوانکی تصادف خودرو کرد و درگذشت.

در آغاز گفت‌وگو به قصه‌گویی دده‌تان اشاره کردید. چه قصه‌هایی می‌گفت؟

قصه‌هایش ایرانی بود.

هنر دیگری نداشتند؟

خاله‌ام تعریف می‌کرد یک نسترن باجی داشتند که اگر اشتباه نکنم برایش رقص‌های آفریقایی می‌کرد؛ می‌گفت ما بچه بودیم برای‌مان می‌رقصید که جالب بود. دده من هم قصه‌های ککه‌جانی تعریف می‌کرد. ککه‌جانی را شنیده‌اید؟

نه!

آن قصه خیلی جالب بود. ککه‌جانی در تنور می‌افتد و می‌میرد و همه دِه به‌هم‌می‌خورد؛ بعد زن آسیابان خودش را به تنور می‌چسباند، آب گل‌آلود می‌شود، پرنده‌ها همه پرهای‌شان می‌ریزد و نمی‌دانم چه و چه و چه. خیلی قصه عجیبی بود که اگر کسی آن قصه را بیابد و روایت کند، خیلی معنا می‌تواند داشته باشد. نمی‌دانم معنی‌اش چیست ولی یک ککه‌جانی بود که افتاد بر تن ما (با خنده).

اینها پیر و از کار افتاده که می‌شدند، اربابان‌شان آنها را بیرون که نمی‌انداختند؟

نه، نه! البته به خانواده و امکانات بستگی داشت. گاهی رابطه کنیز با خانم خانه ممکن بود رقابت‌هایی پدید آورد.

مثل حسادت‌ها؟

بله، به اینها هم بستگی داشت. آنهایی را که من به یاد دارم، تا پیر شدند و فوت کردند، در خانواده بودند. کتاب «ریشه‌ها» را خوانده‌اید؟ وقتی خواندم، فکر کردم خدایا چرا ما از اینها نپرسیدیم؛ مثل همان چمن که بپرسیم تو اهل کجایی، چطوری پیدا شدی و چه خاطره‌هایی داری؟ متاسفانه نپرسیدیم دیگر! اکنون باید پرسید؛ تاریخ شفاهی همین است.

اتفاقا در دیوان امیری فیروزکوهی شعری هست که برای زنی به نام ترنجه باجی سروده شده است؛ یک کنیز سیاه که به روایت شاعر، در خانواده او بوده و خیلی سختی کشیده است.

چه جالب!

امیری فیروزکوهی روایت می‌کند که ترنجه، آن کنیز آفریقایی چه سختی‌هایی می‌کشد و به چه وضعی فجیع می‌میرد. منتشر می‌کنیم. ثبت این خاطره‌ها که در هیچ کتابی هم نیست، به فهم و دریافت ما از تاریخ اجتماعی بسیار یاری می‌رساند.

صددرصد.

به هرروی آنها کسانی بودند که در ایران زندگی کردند. تاریخ که نمی‌خواهد داوری کند، می‌خواهد روشن و روایت کند.

اصلا سیستمی بود؛ وجود داشت دیگر! این دلیل نمی‌شود که با اینها مثلا بدرفتاری می‌شد و با فلان کلفت سفیدپوست لزوما خوش‌رفتاری می‌شد؛ با آنها هم بدرفتاری می‌شد، آنها را هم ممکن بود کتک بزنند و هر بلایی سرشان آورند. در برابر، کارهای خوب هم برای‌شان انجام می‌دادند مثلا عروسی می‌گرفتند. مثلا در فامیل لباس عروس را نگه می‌داشتند تا خود یا دختران آنها در عروسی‌شان بر تن کنند؛ همچنین جهازیه نیز به آنان می‌دادند.

راویان دور

توصیف شاردن از نگرش مشرق‌زمین به دنیا

مال، پیوسته در زوال و فناست

ثروت و دارایی، در میان مردمان سرزمین‌ها و جامعه‌های گوناگون همواره با یک نگرش روبه‌رو نبوده است. تفاوت‌های رفتاری در این زمینه، از باورها و شیوه زیست فردی و اجتماعی مردمان یک سرزمین می‌تواند برآمده باشد. این مسأله همچنین پیامدهایی را نیز در جنبه‌های گوناگون زندگی همراه خواهد آورد. ژان شاردن، جهانگرد پرآوازه فرانسوی که در دوره صفوی به ایران آمده است، در کتاب «سفرنامه شاردن» درباره نگرش ایرانیان به جهان پیرامون خود به‌ویژه در زمینه مادیات، روایتی جالب دارد. او نخست با اشاره به شیوه رفتار مردمان این سرزمین در هنگام دستیابی به ثروت می‌نویسد: «رسم ایرانیان بر این است همین که ثروتی به دست آورند خانه‌ای برای خود می‌سازند. پس آن‌گاه قسمتی از ثروتشان را به ساختن بعضی مستغلات سودآفرین... اختصاص می‌دهند، تا از این راه از درآمدی پابرجا و قابل اطمینان نصیب یابند؛ و اگر در اطراف خانه‌شان زمینی در اختیار داشته باشند مستغلات خویش را در آن برپا می‌کنند». او سپس درباره یک ویژگی همه‌گیر رفتاری در این زمینه سخن می‌راند: «ایرانیان از سکونت کردن خانه‌ای که پدرشان در آن درگذشته بر اطلاق به شدت اکراه دارند؛ زیرا بر این باورند که این کار به جهاتی خلاف اصول انسانی است، و از روی دیگر بدشگون است». شاردن در بیان نگرش ایرانیان به ثروت و دارایی دنیوی، به باورهای ویژه آنان می‌پردازد: «چون مردم مشرق زمین عموما بر این باورند که مال پیوسته در معرض زوال و فناست، به هیچ کس وفا نمی‌کند، و آسان دست به دست می‌گردد، می‌کوشند از دارایی خود به‌سزا بهره برگیرند، و به خوشی و شادمانی روزگار بگذرانند. آنان به خود تلقین می‌کنند و بر زبان می‌آورند که خانه پدر چون بزرگ یا کوچک است به هر روی برای سکونت پسر مناسب و قابل استفاده نیست، و بدین عذر برای خود خانه‌ای می‌سازند، یا خانه‌ای موافق دلخواه خویش می‌خرند، و بدین‌سان آتش هوس خود را فرومی‌نشانند. این عادت همگانی شاعر را بر این اندیشه واداشته که در این معنی بگوید: هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت [/] وان دگر پخت همچنان هوسی وین عمارت به سر نبرد کسی».

روایت تجدد

ایران در سپیده‌دم دگرگونی‌های سده بیستم چه مسیری برگزید

شهرنشینی و نابودی شیوه‌های منسوخ

ایران با آغاز سده بیستم میلادی، به روزگاری نو در گذر تاریخ خود وارد شد. آنچه از مقایسه ایران سده نوزدهم با سده بیستم میلادی می‌توان به تماشا نشست، دو تصویر کاملا دگرگون‌شده است. این دگرگونی‌ها که با برافتادن دودمان قاجارها در ایران همزمانی یافت، ایرانیان را از خود بسیار متاثر ساخت و زیست تاریخی مردمان این سرزمین را به مسیری تازه راند. میخاییل سرگیویچ ایوانف، پژوهشگر و تاریخ‌نگار در کتاب «تاریخ نوین ایران» درباره دگرگونی‌های اجتماعی ایران در میانه سده بیستم میلادی با اشاره به «افزایش شهرنشینان و دگرگونی روستاها» و ارایه آمار افزایش حدود ۱۰درصدی شهرنشینان ایرانی در میانه سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۶ میلادی می‌نویسد: «در فوریه سال ۱۹۷۳ شماره ساکنین شهرهای ایران به ۱۳میلیون و ۲۰۰هزار رسیده بود... افزایش سریع شهرنشینان ایران به‌طور عمده در نتیجه پروسه‌های اجتماعی و اقتصادی است که در سال‌های اخیر در ایران روی میدهد و از جمله رشد و توسعه صنایع کشور». این ایران‌شناس سپس به دستاوردها و پیامدهای فرهنگی و اجتماعی گسترش شهرنشینی در ایران اشاره می‌کند: «افزایش سکنه شهرها در زندگی اجتماعی و گذران اهالی کشور تاثیرات مهمی دارد. این امر به از میان‌رفتن شیوه‌های کهنه و منسوخ زندگی و برقراری شیوه‌های نوگذران مساعدت میکند. شیوه‌های زندگی قرون وسطائی با توسعه شهرها بتدریج از میان می‌رود. پروسه ازبین‌رفتن خصوصیات ملی و تفاوت‌های شیوه زندگی و گذران به‌ویژه میان طبقه کارگر، روشنفکران و شهرنشینان که روبه‌فزونی هستند با آهنگ سریعی جریان دارد. با فزونی شهرنشینان درهم‌آمیزی خلق‌های متفاوت ساکن کشور شدت می‌یابد». به باور وی «حفظ زبان فارسی بمثابه زبان دولتی که همه امور اجتماعی و دولتی و قضائی و آموزشی در مدارس و دانشکده‌ها و انتشار روزنامه‌ها و دیگر مطبوعات به این زبان است به این امر کمک می‌کند». ایوانف روستاها را نیز از این دگرگونی‌ها برکنار نمی‌داند: «در روستاهای کشور با وجود حفظ چهره کهنه آنها خطوط تازه‌ای پدیدار می‌شود. در پاره‌ای روستاها بناهای آجری تازه‌ساز، ساختمان‌های مدارس و درمانگاه‌های «سپاه بهداشت» مغازه‌های تعاونی، چاه‌های آرتیزین و تلمبه‌های آب احداث شده است. بموازات وسائل نقلیه کندرو در روستا می‌توان اتومبیل، موتورسیکلت و دوچرخه و در کشتزارها تراکتور و دیگر ماشین‌های کشاورزی را مشاهده کرد. نیروی برق به روستاها راه می‌یابد... رادیو نیز بروستاها نفوذ میکند. شماره باسوادان میان روستائیان روبفزونی است. در پاره‌ای از دهات مراکز سپاه، آموزش، بهداشت، ترویج و آبادانی، خانه فرهنگ و تعاون‌های کشاورزی دایر است». این پژوهشگر روس البته یادآور می‌شود، دگرگونی‌های یادشده، همه منطقه‌های ایران را پوشش نمی‌داده است: «این خطوط تازه در زندگی روستائی در آغاز پیدایش است و در ضمن هنوز شامل همه مناطق روستائی نیست».

راویان نو

فتوت و تصوف در گذر تاریخ ایران چه سرنوشتی یافتند

زوال صوفی، افول جوانمرد

پاره‌ای پدیده‌های دیرینه اجتماعی، گاه در گذر تاریخ، با لایه‌هایی از تیرگی و پوشیدگی‌های گوناگون درهم آمیخته شده، به‌گونه‌ای پیچیدگی می‌یابند که شناخت درست و دقیق آنها سخت می‌شود. پدیده‌هایی چون تصوف و فتوت در تاریخ ایران از این دست به‌شمار می‌آیند. علیرضا ابراهیم در مدخل «تصوف و فتوت» در دایره‌المعارف بزرگ اسلامی درباره فراز و فرود تصوف در ایران و پیوند آن با ساختار حکومت و پدیده‌های اجتماعی همچون فتوت و جوانمردی می‌نویسد: «تصوف اسلامی در طول حیات تاریخی خویش با برخی نهادها و جریان‌های اجتماعی نیز مرتبط و بلکه در تعامل بوده است. در این میان، اهل فتوت به واسطهٔ پیوندهایی که از نظر آداب و سلوک و مراتب با صوفیه دارند، دارای جایگاه ویژه‌ای هستند». او به پیوندی در این میانه اشاره کرده که در سده‌های میانه ایران اسلامی پدید آمده است: «در سده‌های ۶ و ۷ ق/۱۳ و ۱۴ م، پیوند سه‌گانه‌ای میان فتوت، تصوف و حکومت ایجاد گردید. در این زمان، خلیفهٔ وقت عباسی، الناصرلدین الله... رسما به کسوت فتوت درآمد و به گسترش آن همت گماشت». به باور این پژوهشگر، نخستین نشانه‌های انحراف در ساختار این پدیده اجتماعی از همان زمان می‌توانست پدید آید: «در چنین وضعی ممکن بود که تمایلاتی چون نظامیگری دامن فتوت را بگیرد و آن را از مسیر متعارف خویش منحرف سازد. اما مقارن همین دوره، فتوت‌نامه‌ها و رسائل منسجمی توسط صوفیانی چون احمدبن محمد طوسی و شهاب‌الدین سهروردی... تألیف گردید که فتوت را تا حدی از چنین رویکردی مصون داشت و مبارزه با نفس و پرورش اخلاق را وظیفه اصلی جوانمردان معرفی کرد». او سپس درباره پیوند میان فتوت و تصوف روایتی ارایه می‌کند: «در دوره اسلامی اهل فتوت، به‌عنوان کسانی که به نظام اخلاقی خاصی مبتنی بر ایثار، گذشت و یاری به ضعفا پایبند بودند، با نام‌هایی چون عیار، جوانمرد، سالوک، فتی، شطار، رند، درویش و اخی شناخته می‌شدند... حال با توجه به این نکته، بایستی جایگاه فتوت، به‌عنوان یکی از بسترهای گسترش تصوف، ملحوظ گردد و احتمال یا چگونگی تأثیر برخی باورها و آداب جوانمردان بر صوفیه بررسی شود». پژوهشگر و نویسنده نوشتار «تصوف و فتوت» بر این باور است که این دو پدیده در دوره صفوی با وضعیتی ویژه روبه‌رو شدند: «در جریان روی کار آمدن صفویان در ایران، اخیان و فتیان، در کنار صوفیان قزلباش نقش مهمی را در سیاست آن روزگار ایفا کردند و نخستین پادشاهان صفوی از نیروی نظامی آنان بهرهٔ فراوان بردند. اما با استقرار دولت صفوی، عوامل گوناگونی که موجب سوءظن شاهان صفوی نسبت به صوفیه، و سرانجام تضعیف و سرکوب آنان گردید، موجبات بدگمانی آنان را نسبت به فتیان نیز فراهم آورد، به‌ویژه آن‌که جریان فتوت خود در این دوره دستخوش انحطاط و انحرافات متعدد نیز گشته بود». علیرضا ابراهیم با بررسی منبع تاریخی بر این باور شده که روند نزولی تصوف و فتوت بدین ترتیب شدت یافت و آنها را محدود کرد: «دستور شاه عباس اول مبنی بر بسته شدن زوایا، لنگرها و دیگر مراکز فتیان به سیر نزولی فتوت در ایران شدت بخشید و همان افولی را که برای تصوف رقم زده بود، برای فتوت نیز محتوم ساخت. پس از آن، کارکرد گسترده و نفوذ اجتماعی تصوف تا حد اجتماعات محدود خانقاهی کاهش یافت و جریان فتوت نیز بخش بزرگی از معنویت خود را از دست داد و به تدریج تا مرتبهٔ نوعی ورزش زورخانه‌ای تنزل پیدا کرد».

روایت یک خاطره

جایگاه باورهای دینی در زندگی روزمره

به استقبال و بدرقه عزا

دین، از گذشته‌های دور جایگاهی ویژه در باورهای ایرانیان داشته است. اعتقادات دینی و باورهای برآمده از اندیشه دینی و فرازمینی، بخشی مهم از زندگی نه‌تنها ایرانیان که مردمان مشرق‌زمین را در تاریخ شکل می‌داده است. بخشی از جلوه‌های این پدیده، در زندگی روزمره به‌ویژه باورهای توده مردم پدیدار می‌شده است. محمد بهمن‌بیگی، نویسنده و بنیان‌گذار آموزش و پرورش عشایری در ایران، خاطره‌ای جذاب در کتاب «اگر قره‌قاج نبود (گوشه‌هایی از خاطرات)» بیان کرده است که اشاره‌هایی به این ویژگی فکری-فرهنگی در میان پاره‌ای ایرانیان دارد: «آقای کریمیان، با آن‌که از مدیرکل‌های معروف کشور بود و چیزی نمانده بود که به معاونت و وزارت هم برسد، مرد باذوق و فهمیده‌ای بود. قصه‌های شیرین در چنته داشت و از جمله درباره مادرش چنین می‌گفت: «مادرم در سن‌وسال پیری بی‌حواس شده بود. همیشه به استقبال و بدرقه ایام عزا و سوگواری می‌رفت. در یکی از اولین شب‌های رمضان به یاد مصیبت‌های ماه محرم افتاد و از من پرسید چند روز به عاشورا مانده است. حساب کردم و گفتم صدوبیست‌وپنج روز، فردای همان شب سوالش را تکرار کرد. گفتم صدوبیست‌وچهار روز. مادرم هر صبح همین که از خواب برمی‌خاست، پیش از آن‌که صبحانه بخورد و چای بنوشد می‌پرسید: پسرم چند روز به عاشورا مانده است؟ این شمارش معکوس و سوال و جواب مکرر آن‌قدر ادامه یافت تا به عاشورا رسیدیم و مادرم دلی از عزا درآورد و قول داد دیگر پرسشی نکند. راضی و خوشحال بودم و خیال می‌کردم که او به هدف رسیده است و من راحت شده‌ام، لیکن صبح روز بعد، فردای عاشورا، همین که چشم از خواب گشود، درست در همان ساعت معین پرسید: پسر جان، چند روز از عاشورا گذشته است؟»